بررسی همانندی داستان سلیمان و چرم ساغری

مروارید رهبری*

چکیده

اونوره دوبالزاک نویسنده واقع‌نگر فرانسه اثری را به ما معرفی می‌کند که شاید یکی از برجسته‌ترین آثار رئالیست – فانتستیک قرن نوزدهم باشد. در داستان چرم ساغری خواننده با دو جنبه فکری بالزاک آشنا می‌شود یکی بالزاک نکته‌سنج و دیگری بالزاکی درگیر تخیلات. خیالاتی که گویای علاقه خود بالزاک به قدرتهای ماوراطبیعی، طلسم و علم غیب است. داستان چرم ساغری[1] به تکه چرمی معجزه‌آسا اشاره دارد که بی‌شک بی‌شباهت به خاتم سلیمان نیست. در این تحلیل توصیفی و تطبیقی نگارنده بر آن است تا با مقایسه‌ای محتوایی به بررسی بیشتر مشترکات دو داستان بپردازد که خود می‌تواند بر همانندی بیشتر آن دو دلالت کند. در مقاله حاضر، ابتدا به طور مختصر به نوع داستان اشاره می‌شود و سپس به بررسی تطبیقی شخصیتها و عناصر داستان پرداخته می‌شود.

کلید واژه : بالزاک، رئالیست، فانتستیک، خاتم سلیمان، چرم ساغری.

مقدمه

قبل از بررسی شخصیتها و عناصر داستان، ابتدا به توضیح مختصر نوع داستان اشاره می‌شود. در مجموعه ای به نام/ اندیشه‌ها به قلم ژاک کرپه[2] در سال ۱۹۱۰ در باب زندگی و افکار

تاریخ دریافت : ۱۳۸۴/ ۹/۱۹ تاریخ پذیرش:۲/ ۷/ ۱۳۸۵

* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه فردوسی مشهد

اونوره دو بالزاک، به این جمله برمی‌خوریم « پیدایش تکه چرمی که زندگی را به تصویر می‌کشاند و این رمان حکایتی است شرقی.» (نقل از: موریس آلم، ۱۹۵۵) با این جمله به این مفهوم می‌رسیم که چرم ساغری اولین ایده بالزاک در نوشتن رمان وی بوده است.

بالزاک به نوشتن حکایت تخیلی روی آورد و اساس داستان چرم ساغری تخیلی بودن آن است. فانتستیک[۳] یکی از انواع ادبی است که در پایان قرن هیجدهم در اروپا ظهور کرد و بیشتر در رمان، حکایات و داستانهای کوتاه می‌توان رد پای آن را یافت. در فرانسه ذوق و علاقه به ادبیات فانتستیک متأثر از نویسندگان انگلیسی و آلمانی است.

هافمن[۴] و ادگار پو[۵] از عاملان نشر این نوع ادبی در فرانسه هستند. خود واژه فانتستیک برگرفته از اثری به همین نام[۶] از هافمن است. این اثر در سال ۱۸۲۹ تحت عنوان حکایات تخیلی به فرانسه ترجمه شد. در این میان بالزاک جوان تحت تأثیر هافمن به علم غیب و مسائل عرفانی روی می‌آورد. فانتستیک در لغت به معنای شگفت‌انگیز، حیرت‌آور و احساس برانگیز است. هر آنچه از حالت‌طبیعی و عادی خود خارج‌شود. در فرهنگ پتی‌روبرت[۷] اینگونه آمده است: هر آنچه که از راه تخیل خلق شود و در عالم واقعیت وجود خارجی نداشته باشد و به صورت خیال و امری ماورایی جلوه کند. فانتستیک زائیده تخیل است و حوادثی را به صحنه می‌کشاند که توسط قوانین طبیعی قابل بیان نیست. خون آشام‌ها، شخصیتهای اهریمنی و اشیای شوم و نحس دنیای فانتستیک را می‌سازند. بالزاک قبل از به تصویر کشاندن اخلاقیات انسان در جامعه در اثرش به نام کمدی انسانی در حکایات و داستانهای تخیلی از جمله چرم ساغری، لویی لامبر[۸] و سرافیتا[۹] به مطالعه روابط انسان با دنیای ماوراء می‌پردازد. بالزاک همیشه رؤیای داشتن نیروهای خارق‌العاده را در سر می‌پروراند و شخصیتهای تخیلی‌اش خواسته‌ها و رؤیاهای او را از قدرت و معرفت مطلق را بر آورده می‌کنند. در دنیای تخیلی با سه گروه متفاوت از شخصیتهای آشنا می‌شویم. دسته اول کسانی که به عالم نامرئی و ماوراء تعلق دارند مثل شیطان و شبح و دسته دوم افرادی که به عالم پایین تعلق دارند و موجودات این جهانی هستند و دسته سوم کسانی هستند که بین این دو دسته واقع می‌شوند اعم از جادوگران، افسون‌گران و کیمیاگران که با شیطان هم پیمان می‌شوند و اغلب دانش و قدرتشان را برای اهداف و مقاصد شوم به کار می‌برند و نیز از ابزاری همچون طلسم، لیکور، اکسیر و دعا استفاده می‌کنند، با نیروهای غیبی در ارتباطند و از شخصیتهای اصلی داستان به شمار می‌آیند.

خلاصه داستان سلیمان نبّی

سلیمان فرزند و جانشین داوود (ع) همچون پدر از انبیای بزرگ بنی‌اسرائیل بود. سلیمان حشمت عظیمی داشت و شخصیت او برگرفته از قصص کتب مقدس (قرآن مجید و عهد عتیق) و افسانه و اساطیر و نیز واقعیتها و حدسهای تاریخی است. در قرآن آمده است که جن و انس و پرندگان سر در فرمان او داشتند (نمل، ۱۷) یکی دیگر از نمونه‌های حشمت سلیمان (ع) انگشتری اوست که در قرآن مجید یا کتاب مقدس به آن اشاره نشده است، ولی در افسانه‌های مربوط به سلیمان (ع) وارد شده است. براساس آیاتی از سوره نمل، سلیمان به وسیله هدهد از مردم خورشیدپرست سرزمینی آگاه شد که زنی بر ایشان حکم می‌راند، پس سلیمان هدهد را با نامه‌ای می‌فرستد و او را به دین حق دعوت می‌کند. ملکه چون نامه را می‌بیند برای جلوگیری از هرگونه آسیبی هدایایی را برای وی ارسال می‌کند. به هر روی بلقیس به خداوند یکتا ایمان آورد و به دین سلیمان درآمد.

خلاصه داستان چرم ساغری

جوانی به نام رافائل دو ولانتن – که یتیم و سخت تنگدست مانده است – دستخوش وسوسه نوشتن اثر بزرگی است که مایه امید و تسلای خاطر اوست. این وسوسه، نگارش «نظریه اراده» است که اثری بدیع و مبهم و مانند خود ماجرای داستان ملهم از علوم ماورای طبیعی است؛ ولی چون از وسعت کار ناامید می‌شود اقدام به خودکشی می‌کند. در این هنگام با شخصیت عجیب مرد عتقیقه فروشی آشنا می‌شود که تکه‌ای چرم ساغری را به او هدیه می‌کند. این چرم دارای قدرت برآوردن کلیه آمال و همه آرزوهای کسی است که آن را در اختیار داشته باشد. منتها در پی هر آرزویی که بر آورده می‌شود، سطح آن کاهش می‌یابد و از عمر صاحب خود – که تکه چرم نماد آن است – می‌کاهد. رافائل سخت توانگر می‌شود و با همه رازها و خوشیهای زندگیِ آسوده آشنا می‌گردد، اما یک سال بعد در پی سلسله ماجراهای پرآشوبی در می‌گذرد.

خاتم سلیمان و چرم ساغری

سلیمان نبی انگشتری را که جبرئیل مقرب از جانب خداوند به او هدیه می‌کند، دریافت می‌دارد و با آن بر تمامی دیو و شیاطین حکمرانی می‌کند. (بومپیانی، ۱۹۷۰؛ ص ۶۳۲). بر روی انگشتر سلیمان اسم اعظم خدا نوشته شده و چهار نگین در آن تعبیه شده بود، و تا برنجین و دو تا آهنین. با برنجین بر پریان، و با آهنین بر دیوان و شیاطین حکم می‌راند. معجز سلیمان و ملک و جهانگیری وی در نگین همین انگشتری بود که ارمغان روضه رضوان بود. بنابر برخی روایات (خزائلی، ۱۳۵۰؛ ص ۳۷۲) فرشته‌ای مقرب میان «حبرون» و اورشلیم آن را به سلیمان داده بود. تا آن گاه که انگشتری در دست داشت، ملک جهان زیر نگین او بود و ددان و دیوان و آدمیان فرمانبردار او بودند. در روایتی دیگر گفته شده، این نگین را حوا هنگام بیرون شدن از بهشته در دهان پنهان کرد و به زمین آورد و از حوا به سلیمان به میراث رسید. (مجله وحید/ رسول پرویزی/ ۶/ ۸۵ و ۸۲ ص ۲۵۴) (نقل از: یاحقی، ۱۳۶۹؛ ص ص ۲۵۳ و ۲۵۴)

در این بخش بر آنیم راز چرم ساغری را – که بالزاک آن را نقش مهری می‌داند که به گفته او مشرق زمینی‌ها آن را خاتم سلیمان می‌نامند – از خلال داستان سلیمان و انگشتری او به تصویر بکشیم.

سلیمان به زبان عبری به معنای سلامت است؛ زیرا زمان سلطنت او دوران صلح و آرامش بود. نام دیگرش «یدیدیا» و در زبان عبری به معنای «محبوب خداوند» است. (خزائلی، ۱۳۵۰؛ ص۳۸۱). یکی از نمونه‌های حشمت سلیمان (ع) انگشتری اوست. چنانکه در ترجمه تفسیر طبری ۱۲۴۲/۵ می‌خوانیم» ... و سلیمان را، صلوت الله علیه، انگشتری بود که همه ملکت سلیمان مر آن انگشتری را به فرمان بودند که نام بزرگ (اسم اعظم) خدای عز و جل بر آن نبشته بود.» (خرمشاهی، ۱۳۷۴؛ ص ۳۷۸). گویند اسم اعظم خدا از هفتاد و سه حرف تشکیل شده که تنها یک حرفش نزد آصف برخیا بود و با آن تکلم می‌کرد. یکی از مهمترین چیزهایی که در زندگی سلیمان مورد توجه است و همه‌جا با نام سلیمان تداعی می‌شود، انگشتی و خاتم سلیمان است که پادشاهی و قدرت او وابسته به آن است؛ از این رو به خاتم سلیمان، خاتم جم و خاتم جمشید نیز می‌گویند. چنانکه وقتی یکی از دیوان به نام «سَخَر» انگشتری سلیمان را می‌رباید، سلیمان دیگر پادشاه نیست و بر موجودات فرمان نمی‌راند. (پورخالقی، ۱۳۷۱؛ ص ۲۰۳) به دلیل همین خصوصیت خاتم سلیمان بود که دیوان در پی ربودن آن بر آمدند و پس از دزدیدن آن، خود بر مسند سلیمان تکیه زدند و آن شکوه و جلال از سلیمان جدا شد تا پس از

چهل روز به دست او افتاد . (مولایی، ۱۳۶۸؛ ص ۱۱۳) بعلاوه بر روی چرم ساغری – که به دست رافائل افتاد نیز کلماتی با مضامین عرفانی به چشم می‌خورد و درون خود رمزی داشت که نشان دهنده ویژگی شگفت‌انگیز آن بود و قدرتی را به رافائل می‌داد تا بتواند به تمام خواسته‌هایش برسد، سلیمان هم که تعالی همه‌چیز را مسخر او گردانیده بود، به سبب نامهایی بود که بر روی خاتم او نگاشته شده بود و سلیمان آن را بزرگ می‌داشت. آنچه بر روی چرم ساغری حک شده بود، حاکی از آن است که درازای عمر گرانمایه رافائل دو لاونتن و تمام آرزوهایش برآورده می‌شود و چرم ساغری که حکم طلسم دارد ، کوچک و کوچکتر می‌شود تا به جایی که مرگر رافائل را به دنبال خواهد داشت. چرم ساغری خود حاصل تجربه شخصی نویسنده اونوره دوبالزاک است. گفته می‌شود بالزاک خود انگشتری جادویی داشته که در دست می‌کرده و آن را در خلال سفری که به اتریش داشته است و به ملاقات خانواده هانسکی رفته بود، خاور شناس اتریشی بارون ژوزف دو هامر – پورگ استال[۱۰]عضو آکادمی وین به او هدیه داده است. اما نقش نگین انگشتر آن حضرت این بود: «سُبحانَ مَن اَلجَمَ الجِنَّ بِکَلماته» یعنی منزّه است خداوندی که لجام کرد جنیان را به کلمات خود؛ یعنی مسخر گردانید ایشان را به نامهای بزرگ خود یا به فرمان واجب‌الاذعان خود. (علامه مجلسی، ۱۳۷۵؛ص۹۶۷).

همان‌طور که گفته شد انگشتری سلیمان چهار نگین داشت در یک سون انگشتیره نبشته بود «انّا اللهَ لَم اَزَل» و به دیگر سون «انَّا اللهَ الحَیُّ القیام» و بر سه دیگر سون «انّا اللهَ العَزیزُ لاعَزیزُ نَمیری و عَزیزُ مَن السَّبَه خاتَمُ عِزّی». بر چهار سون آیه‌الکرسی و گرد بر گرد نبشته بود«مُحَمَّد رَسولُ الله خاتَمُ الأنبیاء فَبِذِکرهُ و الایمانَ به تَم عِزَکَ یا سلیمَن فَصل عَلَیه لَیلَکَ و نَهارک.» یعنی عز تو یا سلیمان آن وقت تمام شود که محمد را علیه‌السلام یاد کنی و بدوی بگروی. یا سلیمان شب و روز بر محمد درود ده. (مولایی، ۱۳۶۸؛ ص۱۲۰). عزت و جلال سلیمان با ذکر نام محمد و گرویدن به او پایان می‌پذیرد، اما رافائلی که تمام زندگی، مال و مکنت و عزت خود را از دست داده بود، با پیدا کردن چرم معجزه‌آسایی که مرد عتیقه‌فروش به او می‌دهد، درصدد احیای روزهای از دست رفته برمی‌آید؛ اما افسوس که برای به دست آوردن روزهای از دست رفته باید روزهای باقی عمر خود را هم از دست بدهد.

اشاره به واژهٔ طلسم و چهرهٔ مرد عتیقه‌فروش از نکاتی است که رمان چرم ساغری را در ردیف حکایتهای تخیلی قرار می‌دهد. طلسم در این حکایت همان چرم ساغری است که از

پوست خر، گور خر، اسب و الاغ تهیه می‌وشد. سطح آن ناهموار و بسیار سخت و از آن کفش و لوازم دیگری می‌دوزند. (دهخدا، چرم ساغری؛ ص۱۱۷۳۱) در رمان چرم ساغری، جنس تکه چرم از پوست گور خر است .« . . . لاواری روبه رافائل می‌کند و می‌گوید: آقا این پوست خر است... یک نوع خر بسیار نادر در ایران وجود دارد که قدما اسم گورخر به آن داده‌اند و تاتارها به آن کولان می‌گفتند.... حیوانی زیبا و پراسرار، در چشم این حیوان نوعی پرده منعکس‌کننده وجود دارد که اهل مشرق زمین به آن خاصیت سحر و افسون نسبت می‌دهند. پوست این حیوان ظریف‌تر از پوست زیباترین اسبهای ماست.... گورخر گوهر تابناک حیوانات مشرق زمین است.... (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ ص۳۳۲) چرم ساغری که به دست رافائل افتاده، شیئی است خارق‌العاده، به واسطه ویژگیهای فیزیکی عجیب آن، و کسی که آن را در اختیار دارد، قدرت و نیروی آن بر زندگیش اثر می‌گذارد. این چرم به نرمی و انعطاف یک موجود زنده است و مقاوم بودن آن در برابر آتش و کوچک شدن آن غیرقابل توجیه است. این تکه چرم قادر است تمام آرزوهای مالک خود را برآورده سازد. با هر خواسته و آرزویی که برآورده می‌کند، از سطح آن کاسته می‌شود و وقتی کاملاً سطح آن کاهش یابد، دارنده آن خواهد مرد. رافائل خسته از به سر رسیدن عمر خود به این اندیشه فرو می‌رود تا طلسم شگفت‌انگیزی را که دست تقدیر به او هدیه کرده، نابود کند، ابتدا برای معدوم کردن، آن را درون چاه آب می‌اندازد و باغبان برای پر کردن سطل آب، آن را بالا می‌آورد، بی‌آنکه ذره‌ای رطوبت داشته باشد و این چرم ساغری سخت دل را که به اندازه یک مربع شش در شش بود، به رافائل نشان می‌دهد. (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ ص ۳۳۴) بار دیگر رافائل آن را نزد مکانیکی می‌برد تا چرم ساغری را منبسط کند، اما چطور می‌توان بر روی یک جسم ناشناخته فشار و نیروی ناشناخته وارد کرد؟ در اینجا باز علم عاجز می‌ماند و چرم صحیح و سالم می‌ماند. آن را به درون کوره زغال سنگ فرو می‌برند اما چرم زیر انگشتان رافائل سرد می‌ماند. رافائل مأیوسانه می‌گویند: بدون شک عمل ابلیسانه‌ای در این چرم هست. به این ترتیب هیچ نیروی انسانی قادر به ازدیاد یک روز عمر من نیست؟ (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ ص ۳۴۷) تمام فعل و انفعالات شیمیایی و الکتریکی بر روی این طلسم انجام می‌شود، اما هیچ تغییری نمی‌کند، ولی در زیرِ دستانِ رافائل نرم و منعطف می‌شود. بالزاک این گونه به شرح طلسم می‌پردازد: «... مساحت این تکه چرم از وسعت پوست روباه تجاوز نمی‌کند؛ این چرم در عمق تاریکی مغازه عتیقه‌فروشی اشعه‌های

نورانی همچون ستاره دنباله‌دار از خود ساطع می‌کرد. (ورونیک و ژان اهرسام، ۱۹۸۵؛ صص ۳۷۴ و ۳۷۷) رافائل جملات نوشته شده بر روی پوست را واهی و توهم می‌پندارد و با دیدن آنها فریاد می‌زند: انسان هر قدر هم که ساده‌لوح باشد به این اوهام اعتقاد نخواهد داشت مگر نمی‌داند که خرافات مشرق زمین به این نشان جنبه صوفیانه داده و تعاریف کذبی را به قدرت افسانه‌ای این نشان نست داده‌اند. خداوند انکار نشانه‌هایش را توسط بندگان در سوره نمل آیه ۸۴ یادآور می‌شود «حَتی اِذَا جاءَ وَ قالَ اَکَذبتُم بأیاتِی... و چون بیایند گوید، چرا آیه‌های مرا که دانش شما به آن نمی‌رسد، دروغ می‌شمرید؟». اما چرم ساغری که از قضا به دست رافائل می‌افتد، نقش مُهری است که مشرق زمینی‌ها آن را خاتم سلیمان گویند. رافائل چرم ساغری را به دست می‌گیرد و کوشش می‌کند تا پوست را از ناحیه‌ای که خطوط در آن ثبت شده بود، بردارد و هنگامی که قشر نازکی از روی پوست برداشت، کلمات حک شده به طور واضح و مطابق با آنچه در سطح پوست ثبت بود، نمایان می‌شد و جوان را در یک لحظه در این تصور می‌برد که قشر روی پوست را جدا نساخته است.

در حالی‌که مضطربانه به فرامین مشرق زمین می‌نگرد با خود می‌گوید: اسراری در صنایع مشرق زمین وجود دارد که درک آنها منحصر به فرد است. (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ ص ۵۳) رافائل، جوان مال باخته و ناامید بعد از در دست گرفتن چرم خارق‌العاده، پیمانی را که بر روی آن حک شده بود، پذیرفت و به مرد عتیقه فروش گفت: می‌خواهم زندگی افراطی داشته باشم چرم ساغری تمام خواسته‌های رافائل را مو به مو انجام می‌داد اما به قیمت حیات رافائل.

جنبه دیگر تخیلی بودن رمان، چهره مرد عتیقه فروش است که سفیدی پوست و گشادی پیراهنش، یادآور کفن و وحشت مردگان بود و گویای این مطلب بود که از قدرت و نیروهای ماوراء طبیعی بهره‌مند است. «غیرممکن است چنین مردی با قدرتی که داشت و موجب حیرت دلهای بسیار ساده و بی‌پیرایه می‌شد، اشتباه کند.» او نزدیک ۱۳۰ سال داشت و از علم و تجربیات زیادی برخوردار بود. پیرمرد عتیقه‌فروش در جایی از رمان چرم ساغری، همچون ندای درونی رافائل برای بیدار باش او، بانگ برمی‌آورد: مگر می‌توان مسیر زندگی را متوقف کرد؟ آیا انسان توانسته است به زمان مرگ خود آگاه باشد؟... انسان با سیراب کردن دو غریزه خود، چشمه‌های وجودش را می‌خشکاند و می‌تواند در دو کلمه به دو علت اصلی مرگ پی‌برد، خواستن و توانستن . (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ صص ۵۵ و ۵۶)

بالزاک نشان می‌دهد که چهرهٔ پیرمرد عتیقه‌فروش، چهرهٔ پوزخند زنندهٔ شیطان دارد و واسطه‌ای از عالم بالاست که موجب آشنایی رافائل با نیروهای جادویی و سحرآمیز شده است؛ اما قبل از هر چیز چرم ساغری سمبل تحیل رفتن انرژی زیستی و حیاتی انسان از خلال به ثمر رسیدن آرزهایش است. از نظر بالزاک هر انسانی اسیر و در بند تعدادی مسائل است. داشتن زندگی سرشار از آرزوها و یا داشتن زندگی آرام و یا عمر طولانی . رافائل در این رمان طول عمر را انتخاب می‌کند و برای رسیدن به رؤیایش ناچار است آنچه را بر روی تکه چرم ساغری نوشته شده است، قبول کند. (ورونیک و ژان اهرسام، ۱۹۸۵؛ ص ۷۵).

براساس‌کتاب مقدس، رافائل یکی از هفت فرشته مقرب الهی، و در فارسی معادل «خداوند سلامت دهد» است. رافائل در زبان عبری (رافا به معنای شفاعت و درمان و ئل به معنای خداوند است) یعنی خداوندی که وجودش درمان دردهای ماست (پیرار، ۱۹۷۴؛ ص ۱۸۷). در کتاب مقدس نام رافائل همیشه با میشل، میکاییل و گابریل آورده می‌شود و در قرون وسطی، رافائل حامی و پشتیبان مسافران بوده، برای سلامت جسم و روح از او یاری می‌طلبیدند. بالزاک در این رمان به توصیف رافائلی می‌پردازد که چهره‌اش بیانگر «جوانی ناامید» و « ناشناس» است. مرد جوان، روحی پاک داشت و در نهاد او نبرد مخوفی بین روشنایی‌ها و تاریکی‌ها، هستی‌ها و نیستی‌ها بر پا بود. او مانند فرشته‌ای بود که نور را از دست داده و راه را گم کرده بود. رافائل جوانی است که در عمق وجود خود همچون فرشتگان معصوم است، اما به ناگاه اسیر نفسانیات می‌شود به طوری که می‌گوید: «بیست سال بیشتر نداشتم و در حسرتی به سر می‌بردم که بتوانم یک روز را با طوفان گناهانی که با سن و سال من تناسب داشت گلاویز شوم . بلهوسی عجیبی که نظیر آن را در هرزگیهای روسپیها و در رویاهای دختران جوان نمی‌توان یافت. (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ ص۱۲۵) او سعی داشت از فساد و شهوترانی پرهیز کند؛ زیرا وجود او بری از گناه بود: «من فریفته شهوات تن‌پروری مشرق زمینی بودم و به تخیلات خود عشق می‌ورزیدم، شهوت‌پرست بودم و با این‌حال سرم را به کار گرم می‌کردم و به این ترتیب از لذائذی که در زندگی پاریس وجود داشت، پرهیز می‌کردم. (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ ص ۱۵۵) اما رافائل به دام قمار افتاد، ناخواسته تن به اولین فساد داد. زمانی‌که برای بال اول وارد قمارخانه شد و پیرمرد کلاه نیمدار او را می‌گیرد و قطعه مقوایی به او می‌دهد، آثار تحیر در چهره او ظاهر می‌شود و این حکایت از روحی معصومی می‌کند که

هنوز تباهی در آن رخنه نکرده است. پاکی روح رافائل را می‌توان با تابلوی عیسی مسیح اثر رافائل تطبیق داد، آنجا جوان با شنیدن نام عیسی مسیح و رافائل، حرکتی عجیب از خود بروز می‌دهد و وقتی پیرمرد تابلو را به او نشان می‌دهد رافائل او را دیگر به صورت ارواح نمی‌دید، چهره او سراپا محبت و پر از آثار لطف جاودانه بود... او به آینده گوش می‌داد و در درون چشمهای آرام او انجیل خوانده می‌شد و بالاخره آیین کاتولیک در تبسم پر از صفا و باشکوهش هویدا بود و این مضمون را داشت « به همدیگر محبت کنید.» (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ ص۴۷) رافائل خسته از گناه و فساد، خود را سرزنش می‌کند. احساس ندامت در وجود او بیداد می‌کند، به طوری که وقتی در برابر تابلوی مریم مقدس می‌ایستد، احساس ملامت می‌کند؛ زیرا از رافائل خسته بود. او از رافائلِ وجود خود خسته شده بود، رافائلی که آن پاکی و نجابت را لکه‌دار کرده بود؛ رافائلی که خالق مریم مقدس بود، خود در منجلاب گناه غرق شده بود. او در وجودش عذاب می‌کشید و به دنبال راه حلی می‌گشت تا خود را از این اوضاع برهاند. «به کاوش روح خود پرداختم و آن را دچار قانقاریا و گندیده یافتم. سیخک ابلیس به پیشانی من خورده بود. از این پس ممکن نبود بتوانم از لرزشهای مداوم یک حیاتی که هر لحظه در مهلکه قرار داشت و جلای نفرت‌انگیز ثروت بر کنار بمانم. غلام حلقه به گوش عیش و عشرت بودم و به همین جهت وظیفه داشتم تا برنامه خودکشی خود را انجام دهم... ناگهان رافائل به فکر طلسم افتاد و آن را از درون جیبش بیرون کشید. (جواهرچی، ۱۳۵۳؛ صص ۱۱ و ۱۲) نقاط ناهموار این چرم مشرق زمین مبدل به کانونهای کوچکی از آتش بود که نور از آن بر می‌خاست.

لو ملکتنی ملکت الکلّ / وَلکن عُمرک مَلکی/ واراد اللهَ هکذا/ اُطلب و ستننال مُطالبک / وَلکِن قسن مطالبک عَلی عُمرکَ/ وَهیَ هاهُنا/ فَبکُل مَرامِک استسنزل ایَامک/ أتُریدیَ/ الله مُجیبک/ آمین

اگر تو مالک من باشی، همه‌چیز از آن تو خواهد بود
اما حیات و زندگی تو در اختیار من است.
خداوند این چنین مقدر کرده است.
طلب کن و خواسته‌هایت اجابت می‌شوند
اما خواسته‌هایت را با حیاتت مطابقت دهد

این چنین خواهد بود.
با هر خواسته تو، همچون روزهای عمرت از من کاسته خواهد شد
آیا می‌پذیری؟
خداوند خواسته‌هایت را اجابت کرده و از گناهانت درمی‌گذرد.
آمین.

با خواندن این جملات حک شده بر روی چرم، رافائل ناامید، احساس امنیت می‌کرد. رافائلی که از تمام احساسات خود چشم‌پوشی کرده بود، تا عمر طولانی داشته باشد. چرم ساغری رافائل نماد حیات انسانی است که از خواسته‌ها و آمال خود به عجز آمده است.

بلقیس و فئودورا

بلقیس معروف به ملکه سبأ، همسر سلیمان داوود و دختر سراحیل است. نام او به صراحت در قرآن ذکر نشده است؛ اما در آیه ۲۳ سوره نمل به او و تخت سلطنت بلقیس اشاره شده است: «انّی وَجَدْتُ امرأةً تَمْلِکُهُمْ وَ اُوتِیَتْ مِن کُلِّ شَیء ولَها عَرشٌ عَظیم» (و من زنی یافتم که بر آنان فرمانروایی می‌کرد و از همه‌چیز برخوردار بود و تختی شگرف داشت) (خرمشاهی، ۱۳۷۷؛ ص۳۸۹). بلقیس که حکومت تمام یمن به دست او بود، سبأ را پایتخت خویش قرار می‌دهد. سلیمان پیغمبر بر مرکب باد به حجاز و یمن روی می‌آورد و به وسیله هدهد از وجود بلقیس با خبر می‌شود و اهالی یمن که آفتاب‌پرست بودند به دعوت او به خدای واحد ایمان می‌آورند. چون سلیمان وارد شهر سبأ شد و بلقیس با شکوهی تمام از وی استقبال کرد. چون پیغام سلیمان به ملکه سبأ رسید، روحهای مرده اهل آن دیار حیاتی نو یافتند و ندای جانبخش سلیمان را پذیرا شدند.

چون رسید اندر سبأ این نور شرق　　غلغلی افتاد در بلقیس و خلق

(پورخالقی، ۱۳۷۱؛ ص۱۸۶)

بلقیس که سخت زیبا و دلفریب بود و ملکت دنیا را داشت، تختی داشت که گفته‌اند سی گز ارتفاع، سی‌گز طول داشت تختی که از سیم، چهارپایه به چهار شیر زرین ساخته و گوهرها در آن نشانده و به چهار گوشه تخت چهار طاووس زرین ساخته و بر چشمهای ایشان یاقوت نشانده، شش گز درازا. چهار گز پهنا و دو گز بلندی... و در جایی دیگر در توصیف بلقیس و

ثروتش آمده است که همه جمال آراسته داشتی به انواع زینت، تاج ملکت بر سر، و هفت سوار در هر دستی مرصع به جواهر، و هفت بازوبند بر هر بازوی مرکب به جواهر، هفت خلخال در پای، و در هر انگشتی بهای آن هزار دینار، و مخفقه‌ای از گوهر در گردن... (عتیق نیشابوری، ۱۳۴۷: ص ۲۸۶ و ۲۸۷).

فئودورا یکی دیگر از شخصیتهای اصلی رمان چرم ساغری زنی بی‌عاطفه و شوم است که احساسات را در مردان بیدار می‌کند و به آنها هیچ توجهی ندارد. نقطه مقابل فئودورا زن دیگری است به نام پولین که نماد مهربانی، وفاداری و معصومیت است. فئودورا که زنی پاریسی – روسی است، یکی از زیباترین و دلفریب‌ترین زنان جامعه آن روز در سالهای ۱۸۳۰ بوده است. او بیوه زن، کنتس و ثروتمند بوده و در دسامبر۱۸۲۹ زمانی که راستیناک او را به دوستش رافائل معرفی می‌کند، رافائل دیوانه‌وار عاشق او می‌شود. فئودورا زنی بود که هشتاد لیره درآمد داشت و آماده ازدواج بود. زنی مرموز که در خانه او آثار رمانتیک- که در معرض تماشا قرار نمی‌گیرد- چاپ می‌شود و زیباترین زنان پاریس در خانه وی حضور می‌یابند. در سراسری فئودورا – که با قالی مفروش می‌شد – گلدانهای پر از گلهای نایاب همه‌جا را عطر افشانی می‌کرد. مبلمان سالنها و تابلوها، پرده‌های ابریشمی و تزیینات از اندیشه‌های هماهنگی پیروی می‌کرد. قالب‌بندی ساعت دیواری و الوان قالبها همگی به اسلوب گوتیک زینت یافته بود. هنگام ورود رافائل فئودورا در سراسری خود پیراهن کشمیری آبی رنگی به تن داشت و روی نیمکت دراز کشیده و پاها را بر روی بالش قرار داده بود، شبکلاه مشرق زمینی – که نقاشان به اجداد یهودیان نسبت می‌دهند – زیبایی عجیبی به فئودورا می‌بخشید. جلال و شکوهی که د ر خانه فئودورا دیده می‌شد، بدون صفا بود و افکار پلیدی را در رافائل بیدار می‌کرد؛ ولی رافائل که ثروتی نداشت و خود را در برابر جلال و شکوه فئودورا حقیر می‌پنداشت، اسیر عشق و دلربایی او شده بود. فئودورا یکی از دو زنی بودکه در خیال و رؤیای رافائل جای داشت. در داستان چرم ساغری، رافائل که دلی پاک داشت به ناگاه متوجه شد که عشقی فاسد در آن جای گرفته و دل او را به سوی ویرانی می‌برد؛ تا آنجا که دیدن فئودورا او را از خود بیخود می‌کند.

نتیجه‌گیری

بلقیس که بی‌شک سلیمان شیفته او بود، همان فئودورایی است که رافائل به او دلباخته بود. خاتمی که سلیمان با آن حکمرانی می‌کرد، همان چرم ساغری است که رافائل با آن به

خواسته‌هایش می‌رسید. چرم ساغری که از لحاظ ساختاری اثر تخیلی است و از لحاظ پی ریزی و اساس کار، به مطالعه اخلاقیات می‌پردازد، هدفی فلسفی را دنبال می‌کند. بالزاک با استفاده از ساختار نمادینی به توضیح درونمایه‌ای می‌پردازد که ذهنش را همیشه به خود مشغول کرده بود. همانطور که زندگی انسان رو به پایان است، انسان هم رو به فنا می‌رود. بالزاک در این اثر در کنار نشان دادن فانتستیک بودن عصر و زمانه‌اش، از ورای توضیفاتی که از شهر و جامعه می‌دهد، ارزش و بهای زندگی را در سال ۱۸۲۰ به تصویر می‌کشاند. در واقع رمان چرم ساغری آمیزه‌ای از قدرتهای مافوق بشری و شیطانی است که بر انسان (رافائل) تأثیر می‌گذارد. از آنجا که خود بالزاک به علم غیب، جادو و پدیده‌های مافوق بشری علاقه‌مند، و متأثر از فلاسفه‌ای چون سوئد نبرگ[۱۱] و هافمن بود، اثری که به جای گذاشت، اثری فانتستیک و تخیلی است. آیا رافائل بالزاکی نیست که اسیر توهمات و نیروهای مافوق بشری است؟

پی نوشت

1. La peau de chagin
2. Pensées ,Jacques Crépet
3. Fantastique
4. Hoffmman
5. Edgar Poe
6. Fantasiestücke
7. Petit Robert
8. Louis Lambert
9. Séraphita

10. Le baron Joseph de Hammer-Purgstall
11. Swedenborg

منابع

۱- پور خالقی چترودی، مهدخت، **فرهنگ قصه های پیامبران**، مشهد,انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.

۲- جواهرچی ،حسینقلی، **چرم ساغری**،تهران ،انتشارات امیر کبیر،۱۳۵۳.

۳-- خزائلی ،محمد،**اعلام قرآن** ،تهران ,انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۰.

۴-خرمشاهی،بهاءالدین،**دانشنامه قرآن پژوهشی و قرآن پژوهان**،انتشارات دوستان،تهران،۱۳۷۷

۵-خرمشاهی،بهاءالدین،**قرآن مجید** به همراه ترجمه و توضیحات،تهران,انتشارات نیلوفر و جامی,۱۳۷۴.

۷- سرور مولایی، محمد، ،**تجلی اسطوره در شعر حافظ**،انتشارات توس،۱۳۶۸.

۶- دهخدا،علی اکبر،**فرهنگ فارسی**،ج۷ ،تهران,انتشارات دانشگاه تهران,۱۳۷۳.

۸-عتیق نیشابوری,ابوبکر,**قصص قرآن مجید**,تهران,انتشارات دانشگاه تهران,۱۳۴۷.

۹-مجلسی،محمد تقی،**تاریخ پیامبران**،ج۲,قم,انتشارات سرور,۱۳۵۷ .

۱۰-یاحقی,محمد جعفر,**فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی**,تهران,با همکاری انتشارات موسسه مطالعات وتحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی و سروش,۱۳۶۹.

11-ALLEM,Maurice,**La peau de chagrin de Honoré de Balzac**, Paris, éd Classiques GARNIER,1955.

12-BALZAC,Honoré de,**La peau de chagrin,éd Garnier Flammarion** , Paris,1971.

13-BOMPIANI,Laffont,**Dictionnaire des Personnages** , Paris ,éd Mesnil , 1970
14-EHRSAM,Véronique et Jean,**Lalittérature fantastique en France** , Paris,éd HATIER,Juin 1985
15-PIERRARD,Pierre,**Dictionnaire des prénoms et des saints,éd Larousse**, Paris,1974